

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه مطلبی که مرحوم آخوند راجع به انیات
صرفه در مورد نفس داشتند و در واقع می‌توانیم
بگوییم که ایشان تتمه مطالب شیخ اشراق را
می‌فرمایند به این نکته اشاره می‌کنند که ما اصل و
حقیقی الشیء را که شیئیة الشیء به لا بعوارضه و جوانبه
و آثاره، این را ما باید در خود همه اشیاء ملاحظه کنیم
و بینیم این شیئیة الشیء بصورته لا بهادته مقصود از این
صورت همان جهت فصلیتی است که آن جهت
فصلیت موجب تحقق این حقیقت مبهمه شیء در خارج
است یعنی به طور کلی وقتی که جنس و فصل را در نظر
می‌گیریم جنس می‌شود يك حقیقت مبهمه و حقیقت
مبهمه که وجود خارجی و وجود استقلالی ندارد اصلا
ابهام با تشخص منافات دارد ابهام با تعین در تناقض
است ابهام یعنی عدم مشخص بودن خب چیست که
مشخص نیست باید يك چیزی باشد، باید يك تشخصی

باشد در خارج، حالا شما اطلاع ندارید ندارید! يك مسئله ديگر است اما نه اينكه آن در هويتش! هم مبهم باشد.

اين دليل معنا ندارد كه يك شىء هم وجود داشته باشد و هم ما نتوانيم به آن اشاره كنيم هم وجود داشته باشد و هم نتوانيم به آن دست بگذاريم هم وجود داشته باشد و هم نتوانيم از آن صحبت كنيم خب اين چيست؟ يك شير بي يال و دم و شكم است كه هيچ تصويرى نيست براى او كه فقط يك مفهومی كه انسان آن مفهوم را می پروراند و اسمش را می گذارد جنس، اسمش را می گذارد حيوان مبهم.

لذا فرمودند ماهيت طبيعى اشياء به همان فرد خارجى است يعنى چيزى غير از آن فرد خارجى وجود ندارد و آن چيزى كه در ذهن است بالاخره به واسطه همان حقيقت ذهنيه كه آن خودش نوع من الوجود است، شكل می گيرد و باز هم او يك وجود خارجى است وجود خارجى كه او ظرف تحققش ذهن است و اين در خارج اين تحقق و تحصيل پيدا می كند بنا بر اين همين تصور اين مسئله، خودش نحو

من الوجود است و اگر آن وجود را، یعنی وجود
ذهنی را که یک واقعیت خارجی است و وجود
خارجی است و امری است که تحقق پیدا کرده، شما
بگیرید آن مبهم اصلاً مساوی با عدم است چون
چیزی نیست تا این که بخواهد موضوع قرار بگیرد
محمول قرار بگیرد وجود بر او حمل بشود، یک امر
عدمی است و آن وجود ذهنی از این نقطه نظر وجود
است که شما نسبت به او احکام آن موجود را بار
می‌کنید می‌گویید من دیروز این تصور را کردم این
که دیروز این تصور را کردم یعنی این تصور هنوز در
ذهن شما باقی است اگر یک مسئله عدمی بود چطور
شما می‌گویید که من این تصور را کردم بعد
می‌گویید که نه این تصور من اشتباه بوده اگر امر
عدمی باشد دیگر اشتباه بوده دیگر معنا ندارد درست
بوده معنا ندارد یک امر عدمی خب عدم است دیگ،
ر عدم دیگر اشتباه و مثبت و صحیح در آن راه ندارد
پس این خود نفس وجود ذهنی یا این که برای شما
تصوری پیش می‌آید اگر یک نفر مطلع باشد
می‌گوییم که چرا یک همچین تصویری کردی اگر

این امر امر مبهم باشد دیگر آن شخصی که اشراف دارد بر نفس انسان در آن صورت اعتراضش جایی ندارد و به قول مولانا:

جان همه روز لگد کوب خیال *** از زیان و سود

و از خوف زوال

نی صفا می ماندش نی لطف و فر *** نی به

سوی آسمان راه سفر

دیگر در این جا نمی تواند شکل پیدا کند زیرا

این امور وجودیه است که می آید و نفس را در چنبره

خودش می گیرد و حبس می کند و نمی گذارد راه

برود امر عدمی که نمی آید نفس را بگیرد امر وجودی

است می آید بر دور این قلب و نفس زنگاری ایجاد

می کند که به واسطه او نمی تواند آن صفای لازم را

پیدا بکند و مجرد پیدا بکند.

تمام این تخیلات ما در طول روز همه حکم

پرده‌هایی را دارد که هی روی پرده روی پرده می آید

و نمی گذارد که این اشعه عقل کلی بیاید و این قلب

را مثل مغناطیس به سمت خود بکشاند و از آن

مواهب عالم غیب او را بهره مند کند به او بها و

بهجت و انبساط و روح بدهد! هی این می آید
می گیرد نقشه کشی ها زد و بسط ها تخیلات نمی دانم
صبر کن امروز پدرش را درمی آورم صبر کن تا فلان
کس را بینم تا بابایش را دریاورد این مسائلی که در
طول روز ما با آن مسائل زندگی می کنیم بحمدلله و
المنه و با آن توهمات و تخیلات به سر می بریم و
انگار نه انگار که تصور کنیم که نفس ما و روح ما
متعلق به جای دیگری است و خود را گرفتار این
بازیهای بچه گانه!

تازه بچه گانه که می گوئیم غلط است چون
بچه با صفای خودش به مسائل نگاه می کند لذا
کدورت هم نمی آورد سر همدیگر دعوا می کنند بعد
چند دقیقه بعد می آیند آشتی می کنند نه دعوایشان
روی حساب است نه آشتیشان روی حساب است
این دعوایی که ما می کنیم بچه گانه نیست! اینها
دعوای فرعون گونه است! نمرود گونه است!
دعوای شیطان گونه است! این دعوای و این
تخیلات بچه معصوم چیزی ندارد توپش را بگیری
گریه می کند آب نبات بدهی می خندد تمام عالمش

را فقط یک توپ و ماشین و عروسک ایجاد می کند
مسئله‌ای ندارد ما هستیم که با همان توهمات و
تصورات خودمان می‌آییم هر روز با پتک بر این
گردن نفس می‌کوبیم و نمی‌گذاریم که نفس بکشد و
نمی‌گذاریم که خودش را از این گرداب و از این
منجلاب و از این باتلاق بیرون بیاورد! و ببیند که چه
خبر است ببیند که بالاتر چه خبر است! ببیند که در
آن مسائل چه خبر است

یک روایتی است از رسول خدا صلی الله علیه
و آله که فرمودند که ملائکه دائماً در حال سکون
هستند و تمام اعمال و رفتار آنها در سکون انجام
می‌شود در کارهایی که انجام می‌دهند در تصرفاتی
که می‌کنند در انزال مراتب فیض به وجودات مقید به
محدوده‌ای که انجام می‌دهند که در قرآن از او تعبیر
به **فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا** داریم یا فرض بکنند که ملائکه
باران، ملائکه زلزال ملائکه قهر، ملائکه رحمت،
همه اینها در عین تصرفشان سکون محض و طمأنینه
محضند! یعنی نه این که بیکار بنشینند لنگشان را

^۱سوره النازعات (۷۹) آیه ۵

بیاندازند روی لنگشان، نه، نه، ملائکه بلند می شوند
آنها هم کار انجام می دهند در تمام کارهای دنیا امور
دنیا و آخرت به واسطه تصرفات آنها انجام می گیرد
ولی این تصرفات را در یک بستر آرامش و اطمینان
انجام می دهند در آرامش و سکونت انجام می دهند
در حال تمأینه انجام می دهند نگرانی ندارند تشویش
خاطر ندارند اضطراب و قلق ندارند

درست شد مثل فرض بکنید که یک کسی که
دارد پیاده روی می کند ولی در این پیاده روی خودش
هیچ نوع مقصدی را در نظر ندارد که به آن مقصد
حتما زود برسد یا دیر برسد همین طور آرام در
فضای باز فرض کنید که در پارک یا جای خلوت
قدم می زند قدم می زند یا این که یک نفر دارد پیاده
روی می کند بالا می پرد پایین می پرد خودش را
می خورد به خودش فحش می دهد دیدید بعضیها با
خودشان حرف می زنند و نمی دانم زمین و زمان را
خلاصه چیز می کنند همه اش در حال اضطراب است
هر دو دارند پیاده روی می کنند منتهی خب این در
چه وضعیت و این در چه وضعیتی!

حضرت می‌فرمایند که ملائکه حرکاتشان و سکتاتشان هم در حال سکون است نایستادند سر جایشان همه در حال انجام دادن اعمال هستند و المدبرات امرا یعنی دارند کار انجام می‌دهند بله در آن آیه دیگر می‌فرماید که یک و هم بامرہ یعملون در باقی ملائکه داریم که **لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ**^۱ که اینها سبقت نمی‌گیرند جلو نمی‌افتند از مشیت و تقدیر خدا بر مشیت و تقدیر خدا خود را مقدم نمی‌کنند! همیشه در پشت تقدیر و اراده حق حرکت می‌کنند لایسبقونه بالقول معنایش این است همیشه خود را در پشت اراده حق می‌بینند ما نه ما الحمد لله خیلی از اراده پروردگار جلوتر می‌رویم خیلی از تقدیر و مشیت او فاصله می‌گیریم و خدا باید تقدیرش را بفرستد! دنبال ما بفرستد نظر حضرت بندگان آقا چیست؟ راجع به این قضیه چه امر می‌فرماید که بنده تقدیرم را همان جور تنظیم کنم اراده‌ام را همان طور بیاورم!

هیچ وقت ما نیامدیم اراده‌مان را پشت اراده

^۱ سوره الانبیاء (۲۱) آیه ۲۷

خدا بگذاریم اگر هم گفتیم همه کشک است همه
دروغ است همه بازی است نه همه‌اش می‌آییم و اول
برای خودمان تصمیم می‌گیریم باید این طور بشود
یک چیز خدایی هم لایش می‌زنیم که بالاخره خالی
از عریضه نباشد این بازیهای ما یک رنگ و روی
خدایی هم داشته باشد! بله هر چه خدا بخواهد اما
در این درون چه خبر است؟! خدا فقط خودش
می‌داند کسی که نمی‌داند که چه خبر است!

حضرت می‌فرمایند شیاطین در حال اضطراب
هستند همه در حال تشویش هستند آی این جور نشود،
آی این جور بشود، آی چطور بشود، این اضطراب و
قلق انسان را همین طور می‌خکوب می‌کند! نماز با
اضطراب و قلق یک ده شاهی ارزش ندارد روزه با
اضطراب و قلق به اندازه یک قران نمی‌ارزد! حج با
اضطراب همین طور! همه اعمال انفاق‌ها روزه‌ها عبادتها
نماز شب‌ها ذکرها تمام اینها به اندازه پنج شاهی
نمی‌ارزد در صورتی که در اضطراب باشد! شخص
فکرش جای دیگر باشد فکرش در حال نقشه کشی

باشد برای این و برای آن، آن را جوری بگوییم این را
جوری بگوییم بین این و آن را این جوری به هم بزنیم
و چه کار بکنیم اینها چیست اینها کار شیاطین است
شیاطین این هستند شیاطین هم حرکت می کنند **انّ**
الشّیاطین لیوحونّ الی اولیائهم آنها هم همین طور
مدبرات امرا دارند نه آنها مدبرات خلقا نه مدبرات امرا
مدبرات امرا مال ملائکه است شیاطین هم مدبر هستند
بالاخره این جناب آدم عوضی باید از يك جایی به او
اشراب بشود باید از يك جایی ساپورت بشود باید از
يك جایی خلاصه مسائل را به او برسانند ملائکه که
نمی آیند کلک و دروغ و حقه بازی را به او برسانند کی
می رسانند؟! جناب اعلیحضرت شیطان، شیطان و دارو
دسته و جنودش اینها می آیند و دورش را می گیرند
فدایت شوم دورت بگردم عزیزم کجا بودی تا به حال،
بیا بابا پیش خودمان شروع می کنند راههای کلک را به
او می آموزند.

گاهی اوقات نشستی به نظرتان یکدفعه

فکری می آید که عجب چیز خوبی است من راست

راستی از این غافل بودم این کار را انجام بدهیم گاهی اوقات یک چیز کلک می آید در ذهنمان این کلک از کجا آمد این جناب شیطان است! همین جناب شیطان چون ملائکه که در ذهن انسان کلک وارد نمی کنند ملائکه که نمی آیند قلب به انسان یاد بدهند کیفیت راه قلب کردن را جبرئیل که نمی آید یاد بدهد جبرئیل که اهل قلب نیست اهل دروغ نیست جبرئیل صاف است این طرف و آن طرف یکی است یک نوع ماهی است دیدید که از این طرف نگاه کنی آن طرفش پیدا است یک ماهی لطیف این قدر این ماهی لطیف است اجزای بدنش پیدا است که این وقتی نگاه می کنی اصلاً آن طرف پیدا است این ملائکه این طرف و آن طرفشان این است ما نه این مشیت را نگاه می کنی با آن طرف فرق می کند الان شما نمی دانید پشت دست من مو دارد یا ندارد ضخیم است. ولی آن ماهی نه از این طرف نور عبور می کند می رود آن طرف شما آن طرفش را هم می بینید جبرئیل این است جناب جبرئیل چه چیزی در کله شما است؟ هیچی والله من منتظر هستم ببینم

اراده خدا چیست، همان را بروم دنبالش جناب
جبرائیل چه چیز داری؟ در چه حال و احوالی
هستی؟ خلاصه چه نقشه‌ای داری؟ گفت نقشه
ندارم، نقشه مال شما آدمیزاد است مال حیوانهای دو
پا است مال شما شیطانها است که دست هر چه
شیطان است از پشت بسته اید جبرائیل می‌گوید
دست ما را از پشت بسته اید با آن کلکتان و ...!

واقعا انسان اصلا انگشت به دهان می‌شود از
این کلکهایی که در این ذهن خطور می‌کند از این
برنامه‌هایی که خطور می‌کند مرحوم آقا می‌فرمودند
ما در زمان سابق با بعضیها ارتباطاتی داشتیم با بعضی
ها بخاطر بعضی مسائلی، آنها هم اهل علم بودند یک
قضیه‌ای بود مربوط به مسائلی بنای ما بر این بود عهد
بر این بستیم با هم بر این مسئله میثاق نهادیم که هیچ
عملی را بدون اجازه و آن شخص بدون اجازه و
مشورت انجام ندهد ما بنا گذاشتیم بر این بعد از یک
مدتی یکدفعه دیدیم به به به به فلان قضیه را دیدیم
ما در جریان نبودیم فلان مسئله را دیدیم من در
جریان نبودم فلان شخص آمد پیش ما آقا فلان مسئله

را من انجام دادم گفتم در جریان نیستم چی شد معلوم شد که شرع هم سرت نمی شود! آقا جان شرع هم سرت نمی شود نه این که حالا فرض بکنید که مسائل اخلاقی به جای خود بماند کسی که شرعا ملتزم می شود بر این که یک مسئله ای را با یک شخصی به یک کیفیت و به یک منوال حرکت کند شرعا حرام است این که دیگر توضیح المسائل است این که دیگر سیر و سلوک خواجه عبدالله کاری ندارد، این توضیح المسائل است و چیزی است که در دست مردم است قضیه قضیه شرعی است التفات کردید خب حالا این عملی که انجام شده جبرائیل آمده به این شخص القاء کرده؟! جبرائیل می گوید که من که کلک نمی زنم جبرائیل می گوید اگر قرار است کسی ملتزم به شرع باشد اول از همه من بیچاره هستم حضرت جبرائیل می گوید دیگر عزرائیل می گوید لایسبقونه بالقول و این لایسبقون خیلی کلام عجیبی است یعنی من پشت اراده همیشه حرکت می کنم من حضرت عزرائیل پشت اراده خدا حرکت می کنم و جلو می روم خودم چیزی اضافه نمی کنم سر سوزنی

کم و زیاد نمی‌کنم جانم را بگیر چشم بگیر چشم
در حال نیمه احتضار و لش کن چشم به من چه آن
می‌خواهد پنج سال روی تخت بیمارستان بیافتد به
من چه من دنبال کار خودم هستم این کار کار او
است پس جبرائیل که نمی‌تواند بیاید بگوید بلند شو
برو الان این کار را بکن بدر و از چشم آقای آقا سید
محمد حسین هم برو بکن اگر بفهمد می‌آید جلوی
این قضیه را می‌گیرد می‌گیرد دیگر پس جبرائیل
نمی‌آید یاد بدهد این که در کله است و اول در کله
می‌افتد و بعد می‌رود انجام می‌دهد چه کسی این را
در کله‌اش می‌اندازد کیست این وسط؟! جبرائیل که
نیست پس کیست؟! شیطان است خیلی خب این
شیاطین می‌آیند کار انجام می‌دهند و این کارشان
همراه با چیست همراه با یک نوع تشویش و
اضطراب و نقشه کشی درست عین ملائکه، ملائکه
در حال سکونت آرامش شد شد نشد نشد هر چه
شد باید برویم دنبال این. قضیه اولیاء خدا این است
کارشان در آرامش انجام می‌دهند شد شد نشد نشد
است امیرالمومنین می‌آمد و صحبت می‌کرد برای

مردم بلند شوید سَأَجْهَدُ ان اَطْهَرَ الارضَ^۱ سراغ
معاویه باید برویم حساب معاویه را باید برسیم او را
برداریم ولی در همان موقع که دارد این را می گوید
آرام است آن طرفش هم پیدا است مثل این دست من
نیست که پشتش پیدا نباشد مثل آن ماهی می ماند،
امیرالمومنین صاف است همان موقع که امیرالمومنین
از منبر بیاید پایین بروند سؤال کند یا علی خودمان
هستیم ما که با تو می آییم صفین مخلصت هم هستیم
نوکرت هم هستیم هر جا می گویی با تو می آییم ولی
یواش در گوشم بگو بینم قضیه چه می شود می گوید
به هیچ کس نگویی ما می رویم صفین شکست
می خوریم برمی گردیم همان موقع می گوید منتهی
اهلش را پیدا نمی کند! خب اهلش باشد می گوید
میثمی پیدا بکند به او می گوید سلمانی پیدا بکند به
او می گوید نمیدانم عماری به او می گوید اویس را به
او می گوید اما به اشعث نمی تواند بگوید اگر بگوید
ا پس برای چه ما را می خواهی برداری ببری خب
اینها همینها بودند که برنامه و کار را خراب

^۱ نهج البلاغه نامه ۴۵

می کردند می گفت رفتی یک ساعت صحبت کردی
مثل دختران تازه به حجله نشسته از خانه در نمی آید
گرما بشود می گوید گرم است سرما بشود می گوید
اینها را همه را برای مردم می گوید ولی وقتی که از او
سوال بکنید یا علی آخرش به ما بگو این جنگ صفین
چه می شود!

ما رفته بودیم جایی همین چندی پیش چند
روز پیش یک بنده خدایی پیرمردی هم بود آدم خیلی
خوبی هم بود می گفت آقا بالاخره آخر این مسائل و
قضایایی که پیدا می شود چه می شود ما می خواستیم
هی بابا هر چه می شود به من چه برو کار خودمان را
بکنیم می گفت نشد آقا جواب ما را ندادی آخرش
گفتم اصلا آخرش هر چه می شود تو زنده ای تو زنده
ای تو مرده ای تو کی هستی تو از فردا خبر نداری
پیر هم هستی و خلاصه دیگر و جنات نشان می دهد
که باید الرحمن و حلوا را خلاصه جور کنی ولی ما
چه کنیم چه کار داری فردا چه می شود پس فردا چه
می شود دو سال دیگر چه می شود عین اینها که
نشستند سال دیگر امام زمان ظهور می کند ده سال

دیگر بعد هم خودشان می‌روند نه امام زمان ظهور کرد نه هیچی با این چیزها که ما نباید با مردم صحبت بکنیم باید مطالبی که گفته می‌شود مطالب اصلاحی باشد! ما در این دنیا نیامدیم که ظهور حضرت را درک بکنیم و اگر درک نکنیم عمرمان بر باد رفته نه ما در این دنیا آمدیم به کمال برسیم ۱۲۰۰ سال این همه اولیاء و عرفا آمدند و ظهور حضرت را درک نکردند و همه با کمال از دنیا رفتند و یا در آن دنیا کامل شدند به ظهور حضرت چه مربوط است آن اراده و مشیت خدا است هر وقت بخواهد انجام می‌شود هر وقت بخواهد انجام می‌شود آن بزرگانی که آمدند و به مقام خالصین رسیدند و به مقام صالحین رسیدند و به مقام مخلصین رسیدند مگر آنها ظهور حضرت را درک کردند؟! بله اگر قرار بر اتحاد نفس و اتحاد قلب باشد هیچ لحظه از آن حضرت جدا نبودند و همیشه آن حضرت در کنار آنها بوده و تمام امور آنها را خود آن حضرت متکفل بوده این از این نظر ولی نه به این معنا درست شد حالا اگر فرض بکنید که امیرالمومنین به او بگویید

بابا شما رفتید بالای منبر مردم را تهیج کردید، جهاد چیست بالاخره آخرش بگو ببینیم بابا ما یک قلقلکی در دلمان می آید یک چیزی می آید بالاخره بفهمیم لیطمئن قلبی باشد بفهمیم که آخر این قضیه چیست می گوید می رویم آن جا بدون نتیجه برمی گردیم منتهی به کسی نگویی چون تکلیف به هم می خورد تکلیف این که این عمل انجام بشود این را من می دانم تو هم به کسی نگو چند تا دیگر هم آنها هم خودشان می دانند سلمان و اینها هم می دانند آنها خبر دارند اتفاقا حالا عجیب این جا است این اولیاء مثل امثال سلمان که بنده خدا به رحمت خدا رفته بود در زمان قبل از علی، اینهایی که بودند حالا اطلاع داشتند آنها عین خود امیرالمومنین عمل می کردند نه این که بگویند برو پی کارت همه اش می روی آن جا هجده ماه می جنگی حالا فرض کنید که عمار بنده خدا شهید شد عمار و اویس و اینها همه شهید شدند در آن جا می گوید که می رویم و برمی گردیم آخرش هم که کار می افتد دست عمروعاص و اینها و بعدش هم که قضیه قرآنها را بالای نیزه ها می کنند و مسئله به

نفع معاویه تمام می‌شود نه آنها هم صدایشان در
نمی‌آید عین خود مولایشان عین خود استادشان عین
خود مربیشان عین خود امیرالمومنین پا به پا پشت
سر آن چه می‌گوید این هم انجام می‌دهد آن چه
انجام می‌دهد این هم به دنبال می‌رود در عین حال
می‌دانند که آخر هم این جور می‌شود بسیار خوب
رفتیم و برگشتیم یک مأموریت هجده ماهه فرض
کن خدا به یکی می‌دهد تو هجده ماه خارج از کشور
برو فلان جا نمی‌شود می‌شود ان شاءالله یک
مأموریتی که این هم همین است یک مأموریتی باید
بلند شویم از کوفه حرکت کنیم و نمی‌دانم از مدینه
حرکت کنیم برویم فرض کنید که به آن سمت شام
و آن طرفها جاهای بهتر هم که اگر بود چه بهتر برویم
آن طرفها فرض کنید که انجام بدهیم بعد هم
برگردیم این‌ها هم همین طور به عنوان یک مأموریت
می‌دیدند.

بین اولیاء خدا فرق این است ولی خدا
امیرالمومنین جنگ صفین را مأموریت می‌بیند
مأموریت مثل یک شخصی که مسئول اداره بکنند که

بگویند که آقا شما فرض کن که دو ماه پشت میز هستی این از آن اولی که می آید چکار می کند میز را می خورد یا نه می نشیند می گوید این میز جلوی من است کاغذ بگذارم رویش این یک روز تمام شد دو روز تمام شد نگاهی که می کند به این میز و دفتر و دستک نگاه عاریه‌ای است نه نگاه استقلالی و ملکی! احساس تملک نمی کند ما این جور نیستیم ما احساس تملک می کنیم! ما خیلی بزرگوار هستیم دو روزه دنیا را می دهند دست ما می خواهیم ستاره زحل را هم تسخیر کنیم دو روزه دنیا را یک دو دفتر و دستک! امیرالمومنین نگاهش نگاه عاریه‌ای است عاریه دارد نگاه می کند نگاه عاریه‌ای چیست نگاه یک چشم هم می بندیم و این جوری آقا این فرض بکنید که این را آوردند بدهم خدمت شما و خیلی ممنون اول خیال می کنیم که مال ما است داده به ما بخشیده خوشحال می شویم چشممان می شود این قدر درست بعد می گوید که خب لطف کنید اگر خواندید می آیم دوباره از شما می گیرم این چشم این قدری می شود چه می شود این چه نگاه عاریه‌ای نگاه

اول نگاه ملکی است مالکانه نظره اول نظره مالکانه
است چشمها می شود گنده لب و دهان باز می شود
این لبها می آید تا این جا و این ابروها می رود بالا
هشت می شود تا گفت که این آقا این را یک هفته
دیگر می آیم استرداد می کنیم این کتاب را بسیار خوب
بسیار خوب این ابروهای هشت می شود هفت این
می آید این جوری نگاه هم می شود این جوری این
دو چهره نشان دهنده این تعلق مالکانه است ما در
این دنیا همیشه این جوری هستیم!! هان آنهایی که
نه از این حرفها گذشتند آن امیرالمومنین که می گوید
این حکومت دنیا از آن برگی که جراد برفمش دارد
آن را مضغ می کند برگی که ملخ با دهان خود آن را
می خورد برای من ارزشش کمتر است آن ملخ دارد
می جود ارزشش کمتر است او همیشه نگاهش این
جوری است به دنیا این طوری است به خلافت این
طوری است به جنگ صفین این طوری است به همه
چیز!! ما دیگر عوامانه داریم مثال می زنیم و الا نگاه
نگاه اصلا بی تفاوتی نگاه نگاه چیزی حالا ما خیال
می کنیم امیرالمومنین شده خلیفه دیگر به به دیگر از

امشب خواب حورالعین می‌بیند از امشب دیگر حساب و کتاب نه بابا اینها مربوط به ما است مربوط به ما است که نمی‌دانیم به اصطلاح مسائل حقیقت و واقعیتش چیست اینها به مسائل ما بستگی دارد.

این انیتی که مرحوم آخوند می‌فرماید این انیت این است یعنی این عبارت است از یک حقیقتی که آن نظره‌ای که شما می‌اندازید به اشیاء آن نظره به همان حقیقی الوجود است حقیقی الوجود هم که اناره و نور محض است پس بنابراین دیگر چگونه می‌تواند در این جا ماهیتی وجود داشته باشد و در کنار او قد علم کند و آن حقیقت و نور را محبوس کند و او را مخفی کند و او را منکدر و متکدر کند هر چه هست همان است.

مرحوم آخوند در این جا این را می‌فرماید البته در عبارات ایشان يك نکاتی هست که خب احتیاج به يك قدری اصلاح دارد که آن چه که در عالم وجود است این نفوس و همین طور خود عوارض نفوس که آنها همه ظلال است همه اینها اصل و حقیقتشان حقیقت نوریه است وقتی حقیقت نوریه شد پس چه چیزی

می تواند جلوی این نور را بگیرد چه چیزی می تواند او را محدود کند اصلا غیر از حقیقت نوریه و جودیه چیزی نیست! چیزی نیست تا این که بخواهد آن بیاید جلوی او را بگیرد مانع ایجاد کند چون به هر چه می نگرم رخ یار شعری که دارد چه بود که او جلوه گر است در این به هر چه که می نگرم فقط اختصاص به مسائل معنوی ندارد مسائل ظاهری تعینات خارجی به هر کیفیت باشد آن همان حقیقت نور وجود است که برای او این تجلی می کند خب ببینیم این چیزی دیگر ندارد لعلک قد تفتنت مما تلونها علیک سابقا و لاحقا این مسئله برای ما روشن شد بان العالم کله وجود و الوجود کله نور خب مسئله مسئله ای است که بر اساس وحدت شخصیه وجود بر اساس اصالت وجود این مسئله برای ما مشخص شد والنور العارض نور علی نور آن نورهای عارضی که جنبه وجود ثانی است و آثار آن نور اول هستند این نور علی نور است این بر نور است بعضی ها البته این نور عارض را همین نورهای ظاهری گرفتند این هم اشکالی ندارد ولی علی کل حال این نور

عارض یعنی همان آثاری که بر آن وجود اول مترتب
است این نور علی نور است و این با این که اثر است
ولی او را از آن حقیقت نوریه خارج نمی‌کند فانظر الی
البدن الانسانی می‌خواهیم مثال بیاوریم به بدن انسانی
شما نگاه کنید کیف یکون من حیث اشتماله علی الصور
و القوی از حیث اشتمالش بر صورتهای مختلف و بر
قوای مختلفی که قوای جاذبه قوای دافعه قوای شهویه
قوای غضبیه مزاجی که بر آن بدن حاکم است
صورتهای مختلفی که می‌گیرد صورت بشاشیت
صورت انقباض صورت صحت صورت مرض و
امثال ذلك التي هي مبادی الافاعیل که آن صور و
قوایی که در نفس است و آن خصایلی که در نفس هست
اینها مبادی افاعیل هستند مبدأً برای کارهایی که انجام
می‌دهد مبدأً، علت و ریشه برای تصرفاتی که می‌کند
تمام اینها معسکراً اینجا اشتباه نوشته معسکر الجنود
النفس النوریه اینها عسکر برای جنود نفس هستند این
جنود نوریه اسفهدیه که آن نور اسفهدیه همان نوری
است که وجود منبسط تراوش می‌کند در عالم اضداد

که خب اینها به شکل انوار مختلف درمی آید و محلاً
لانواریها و این محل برای انوار این جنود است و آثارش
وتلك القوى و الآلات این قوا و آلاتی که در نفس است
مع امیر جیشها با خود نفس که حکم امیر دارد این جمیعا
وجودات صرفه و انوار محضه هستند کسرج متفاوته فی
النور مانند چراغهایی که متفاوتند در نور و متضاد
هستند و دارای الوان مختلف هستند و مرتبی بحسب
النضد و الترتیب به حسب تشکل و انسجام نضد یعنی
انسجام و الترتیب اینها مرتب هستند بعضها فوق
بعض مشتغلی من نور واحد که هر کدام از اینها جنبه
علی نسبت به بقیه دارند و دیگری اثر او خواهد بود از
این قوا هم قوایی هستند که بعضی از اینها ظاهرند
بعضی از اینها باطنند و خود آن باطن هم دارای مراتب
مختلفی است و بعضی از اینها را هم خود انسان تا آخر
عمر کشف نمی کند مگر این که اشراف بر نفس برای
او پیدا بشود لذا می گویند که انسان باید در تحت تربیت
فردی باشد که بر نفس او اشراف داشته باشد همین
است! چون بسیاری از صور و خصوصیات و قوای

نفسانی را اصلاً خود شخص نمی‌یابد تا این که در مقام علاج بر بیاید و از او بهره بگیرد و او را به عنوان ابزار و آلات به کار ببندد باید فردی باشد که بتواند اشراف داشته باشد و آن نقاط و آن نکات را بتواند استخراج کند به دست بیاورد بل مقهوری تحت استقلاله بلکه اینها مشتعل از نور واحد هستند که همان خود نور حقیقت وجود است و مقهورند در تحت استقلال آن نور واحد کما یشاهد من عدم استقلال الانوار الضعيفه فی المشهد النور القوی فی الءثیر و الإناری همان طوری که از عدم استقلال انوار ضعيفه در يك مشهد نور قوی تأثیر اناره این مسئله مشاهده می‌شود که چطور خود انوار ضعيفه وقتی که اینها يك نور قوی می‌آید دیگر آنها آن استقلال خودشان را از دست می‌دهند و محو می‌شوند در آن نور اشعه قاهره فهكذا حکم عالم الوجود این مثالی که ما برای شما آوردیم تمام اینها حکم عالم وجود را دارد که همه اینها محو هستند در تحت اشعه قاهره نور بسیط الحقیقه فهكذا حکم عالم الوجود جمیعاً فی کونها اشعه و انواراً أضواءً للذات الأحدیه الواجبی

در این که اینها اشعه هستند و انوار هستند و اضواء هستند برای ذات احدیت و اجبیت همه اینها اشعه او هستند خب شعاع هم اصلش چیست اصل شعاع هم از همان مبدأ خودش است چیزی غیر از او نیست پس چه چیز دیگری در این جا می تواند ماهیت باشد! البته ماهیت به آن معانی که بعضیها می گویند نه به آن کیفیتی که مطرح شده از الوجود کله وجود تمامش از موجوداتی که دارد من شروق نوره و لمعان ظهوره از شروق نور این ذات احد و لمعان ذات احدیت است کما هو مشاهد من الشمس از شمس شما همین را می بینید المحسوس الذی هو المثل الاعلی له فی السموات و الارض که ما این را از خود شمس در سماوات و ارض مشاهده می کنیم که نور اشعه شمس نور قاهرش بر همه چیز غلبه می کند و همه را در تحت آن سیطره خودش درمی آورد و حتی نورهایی که می دهد به سایر اشیاء آن نورها هم وجود استقلالی ندارند بلکه نوری که از ماه تراوش می کند به واسطه انعکاس نور شمس است که به او خورده و همین طور ارض و سایر

کرات الا ان بين الاشعتين فرقا بين اين دو اشعه محسوس و غير محسوس تفاوت اين است که هو ان اشعه الشمس العقل أحياء عاقله ناطقه فعاله آن عقل کلی شعاع آن عقل که بر همه عقول می تابد و بر همه نفوس اشراق دارد همه اينها حی هستند و عاقل هستند و ناطق هستند و فعال هستند خیلی اين عبارت عبارت عجيبی است که ايشان می فرمایند!! ما تا به حال حی را فقط به آن چیزهایی که می دانستيم که مثل چهارپا حرکت کنند و جنب و جوش داشته باشد و وول بخورند اين را ما می گوئيم حی ولی حیات **وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ^۱ يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ^۲** اين مسئله جنبه حیات يعنی جنبه بقاء آن چیزی که جنبه بقاء دارد نه حرکت کند الله لا اله الا هو الحي القيوم خدا حی است حی يعنی چه؟ خب خدا که نفس نمی کشد خدا که راه نمی رود خدا که جنب و جوش ندارد پس اين که خدا حی است يعنی

^۱ سوره العنكبوت (۲۹) ذیل آیه ۶۴-

^۲ سوره الروم (۳۰) آیه ۷

چه یعنی خدا بقاء دارد عدم در وجود خدا راه ندارد این
معنا معنای حیات است که همان طوری که گفتیم از
صفات ذاتی و لاینفک است و بین مرتبه حی و بین مرتبه
احدیت فاصله‌ای نیست! به عکس علم و قدرت که این
ها از صفات لازمه ذات هستند و لاینفک عن الذات
هستند و جنبه معلولی دارند نسبت به ذات، ذات است
که آن علم و قدرت را به اصطلاح ابراز و اظهار می‌کند
ولی در اسم حی اسم حی بالاتر است و قویتر است و
آثاری هم دارد خیلی در باب اعراض و عروض آثار
ذکری اسم حی مسائلی گفتند کتابها حتی نوشتند در این
قضیه که این آثار حتی بر اسم علیم و قدیر هم مترتب
نیست خیلی این اسم حی عجیب است و یک شرایط
خاصی هم دارد گفتنش! و خلاصه با او فکر کردن و
اشتغال داشتن و آن را مساوی با اسم هو حتی بعضیها
می‌دانند در کیفیت تأثیر منتهی یک تأثیر جامع نه فقط
خود آن تأثیر به اصطلاح خاصی که مربوط به اسم هو
است این اسم حی اسم لاینفک است و این هم معلول
ذات است و مساوق با ذات است از نظر مفهومی خوب

متفاوت است ولی از نظر مصداقی عینیت دارند هر جا که آن باشد آن هویت هوهویه در آن جا تحقق دارد آن حقیقت حیات در آن جا هست هیچ کدام از اینها اصلا نمی‌توانند جدا بشوند حیات را شما از آن هویت هو بگریید او معدوم است شما از حیات آن هوهویت را بگیری او معدوم است هر دو از نقطه نظر حمل شایع یکی است مصداقا ولی از نقطه نظر مفهومی معنایش معنای متغایر است این نکته را باید در نظر داشته باشید و این معنای حی است این اشعه قاهره همه اینها وجودات حی مستقل است مستقل یعنی خودشان تشخیص دارند نه استقلال ربطی و الا هر کدام جنبه ربطی دارند یعنی هر کدام اینها حیات دارند

و لذا شما احساس می‌کنید وقتی که در يك مجلسی می‌روید وقتی مجلس ذکر می‌روید مجلس ذکر ائمه می‌روید رَحِمَ اللّٰهُ مَن اَحْيَا ذِكْرَنَا این امام صادق علیه السلام می‌فرماید یعنی از همان اشعه قاهره عاقله

^۱ بحار الانوار جلد ۲ باب ۱۹ ح ۳۰

که هر کدام از اینها وجود حی هستند در این مجلس باید
ظهور پیدا بکند لذا حال شما عوض می شود قبل از این
که وارد مجلس شوید يك حال دارید وقتی که می آید
بیرون می بینید حالتان عوض شد مگر ممکن است که
شیء مرده و میت بیاید و انسان را تغییر بدهد يك جنازه
این جا صد سال هم این جا بماند نه به شما کاری دارد نه
اثری از او مترتب است ولی يك موجود حی خب با شما
کار دارد حیات کار است این که الان شما حالتان تغییر
پیدا کرده به خاطر این است که همین اشعه قاهره عاقله
ناطقه است که در وجود شما جا گرفته و شما را متبدل
کرده حال و هوای را عوض کرده این به خاطر همان جنبه
حیات است و اشعه شمس الحس أعراض و انوار
غیرها اینها أعراض هستند و انوار هستند برای
غیرشان لا لذاتها نه برای ذات خودشان ولی غیر احياء
عاقله فاعلی ولی اینها حی نیستند و عاقل نیستند که ما
گفتیم ما در این جا اشکال داریم! اینها هم مثل همان
بالا تفاوتی نمی کنند و اگر کسی چشمش باز بشود
می داند که هر اشعه ای حی است! حیات دارد **وَ اِنْ مِنْ**

شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ^۱

تسبیحه شما نمی فهمید و الا تمام اینها همه حیات دارند!
آن ابری که بلند می شود می آید بالای سر پیغمبر سایه
می اندازد می فهمد که دارد این کار را انجام می دهد
می فهمد مولانا اشعارش را بروید بخوانید ببیند در
مسئله باد و اینها چه می گویند! هر چه حرف زدند
همین ها زدند همین مولانا و حافظ و عرفا و اینها زدند
اینها قران را فهمیدند نه کسان دیگر بله و سیأتیک
تفصیل هذه الاحکام فی مواضعه ان شاء الله ببینیم در
مواضعش چه می شود.

تلمیذ: احیاء عند ربهم همان جنبه بقاء را پیدا

کرده اند؟

استاد: بله دیگر به مرتبه بقاء رسیدند دیگر در

آنها رکون و رکود و سکون دیگر در آنها منتفی شده

دائما در حال حرکت و سیر هستند! ولی کافر و منافق

این در این جا دیگر رکود پیدا کرده در همان جا

ایستاده دیگر نفسش دیگر قابلیت برای ترقی و

^۱سوره الاسراء (۱۷) آیه ۴۴

صعود را از دست داده همان جا افراد عادی هم همین
طور هستند مثلا افراد عادی که در مرتبه تربیت
نیستند با هر وضعیت که از این دنیا بروند همان جا
می مانند در حالتی که هست در همان جا هست یک
قدم نه جلو می رود نه عقب حالا ممکن است آدم
بدی هم نباشد بالاخره همان است اما آن کسی که
احیاء عندربهم یرزقون است آن حی جنبه رشد دارد
یعنی هی در حال تکامل و در حال ازدیاد است هی
دگردیسی دارد برای او انجام می شود هی تغییر و
تحول دارد انجام می شود ولی بقیه نه، اصحاب
الیمین هستند همین جوری هستند در همان مرتبه
خودشان هست!

تلمیذ: ملاصدرا با اهل عرفان ارتباط داشته؟

استاد: بله ایشان اهل ارتباط بوده منتهی از آن

یک عارفی که چیز است نبوده خودش برای خودش

حالاتی داشته با شیخ بهایی خب محشور بوده با

میرداماد و اینها هم اهل ریاضات بودند میرداماد و هم

شیخ بهایی بخصوص در احوالات ملاصدرا

می خواندم در بعضی از سفرهایش با بعضی از اهل

دل هم ملاقاتهایی داشته.

تلمیذ: روایتی است در تأیید صحبت‌هایی

حضرتعالی از امام صادق علیه‌السلام شخص

پیرمردی بود صد سال سن داشت گله می‌کند

صحبت ظهور و اینها می‌شود ما معطلیم مسائل حل

بشود حضرت می‌فرمایند تو چه کار به این حرفها

داری اگر آنقدر عمرت را بدهد ... باز هم تفاوتی

نمی‌کند

استاد: حضرت به او می‌فرمایند پس من این

جا چکاره هستم همین که شما می‌فرمایید حضرت

می‌فرماید الان امامت در کنار تو نشسته است تو

منتظر صد سال دیگری که تازه امام زمان متولد بشود

امام جلویت نشسته! قضیه مولانا در مورد

مولانا داریم مناقب العارفین آنجا این قضیه را داریم

مولانا خیلی نسبت به شمس ابراز ارادت می‌کرد تا

آخر عمر حتی از اشعارش پیدا است خیلی خب اولیاء

این هستند دیگر این اولیاء هیچ از خودشان نمی‌بینند

و در مقام ادب یعنی در مقام مراعات کثرت خب

خیلی رعایت این مسئله را دارند همان قضیه را در

زمان مرحوم آقا می دیدیم تمام مطالب را همه را به انتساب از دیگران نقل می کردند حالا خودشان ولی بودند، ولی ایشان می فرمودند: مرحوم استاد ما این طور می فرمود، مرحوم استاد ما این طور می کرد، مرحوم فلان این طور بودند، هیچ وقت از خودشان چیزی مطرح نمی کردند دأب بزرگان این طور بوده! ولی خب گاهی مثلا دیگر چاره‌ای نبود برای تنبّه شخص، که شخصی متنبه بشود یک چیزی می گفتند که این جا خلاصه خیال نکن که خبری نیست.

یکدفعه یک قضیه اتفاق افتاده بود من حالیم نمی شد، که مثلا آقای حداد این طور هستند هی خلاصه ما یکدفعه گفتند آقا سید محسن این هم همان است چه داری می گویی دنبال چه می گردی؟ این هم همان است! آن موقع مفهوم شدیم و خلاصه دیدیم این همان است خودشان هم یک چیزی کردند.

خب این مولانا خیلی نسبت به شمس ابراز علاقه می کرد مولانا خیلی و این نشان می دهد اختلاف بین طریق اولیاء و بین مدعیان است! این

افراد دیگری این نشان می‌دهد ما برمی‌داریم یک
تقریرات می‌نویسیم می‌گوییم بله بله این تحقیقات
البته بزرگان حق دارند بگویند ولی بالاخره تحقیقات
ما تقریرات این تحقیقات چی چی نبوده بله یک
مرحوم نائینی رحمی الله استاد آن آقا شیخ محمدعلی
کاظمی بوده خب جزء سریهای اول بودند و همین
طور استاد مرحوم آقای خوئی بوده خب آقا شیخ
محمدعلی کاظمی تقریراتش معروف است لابد شما
هم ملاحظه کردید خیلی قلمش قلم روانی بوده و از
نظر علمی بر مرحوم آقای خوئی ترجیح داشته از نظر
ورود و خروج در مطلب بر مرحوم خوئی ترجیح
داشته آن موقع ما بیکار بودیم این چیزها را
برمی‌داشتیم بحث می‌کردیم فکر کردیم خبری
است! بعد ایشان خب تقریراتی می‌نویسد و مرحوم
نائینی هم بر او تقریظ می‌نویسد تقریظ نائینی هست
بعد از یک مدتی آقای خوئی می‌آید تقریرات
خودشان را می‌نویسد و می‌برد مورد توجه استاد قرار
می‌گیرد و بر او هم تقریظ می‌نویسد و چاپ می‌کند
مرحوم آقای خوئی در زمان خود نائینی این چیزها

را می نویسد به اصطلاح تا این می بیند که این چاپ
شد ا عجب ما که جزء تلامذه اقدم شما بودیم چطور
شما مال ایشان را برداشتید این کار را کردید می رود
قهر می کند و می رود در کوفه و در درس نائینی که
شرکت می کرده شرکت نمی کند و در آن جا بوده تا
نائینی به رحمت خدا می رود به عنوان قهر! توجه
می کنید اینها برای ما عبرت است ها این قضیه است!
آن وقت ببینید بعد از فوت نائینی ایشان بلند می شود
می آید می رود در مسجد شیخ طوسی شروع می کند
به درس گفتن! و یک مشت طلبه عرب و عراقی و
غیر عراقی جمع می شوند شبها و شش ماه بیشتر
درسش طول نمی کشد که او فوت می کند درست شد
حالا اینها مال خداست اینها همه برای خدا است!؟

من يك جا بودم دیدم گفتند بله مرحوم حاج

شیخ محمد علی کاظمی رحمی الله، رضوان الله علیه بله

ایشان، چی چی رحمی الله، رضوان الله، این بالاترین

اهانت را به استادش نائینی کرد! چی چی رحمی الله

رضوان الله! آیا ثمره ۷۰ سال بودن در حوزه و نجف

و اینها این است!؟ آیا این کلام امیرالمومنین که من

علمنی حرفا و صیرنی عبدا این است؟! احترام به
استادش نائینی استاد تو نیست نائینی حق علم بر تو
ندارد نائینی حق حیات بر تو ندارد مرحوم نائینی هیچ
چیزی نمی گفته تا صحبت می شده می گفته راجع به
این قضایا صحبت نکنید حرف نزنید آیا این ارزش يك
كدورت خاطری که استادت نسبت به تو پیدا بکند این
کارها ارزش این را دارد این همه مسائل و برنامه و فلان
این حرفها تو باید پای استادت را ببوسی پای نائینی را
ببوسی استاد تو بوده همه این چیزها را به تو یاد داده
است ولی در مکتب مولانا نگاه کنی می بینی اصلا این
حرفها نبوده تمام از اول تا آخر کتابش دارد می گوید
شمس داده هر چه هست از او است اصلا اسم خودش
را نمی آورد در مجالسش آن طور از استادش تمجید
می کرد با این که موقعیت مولانا سعه وجودی مولانا
خیلی بالاتر از شمس است دلیل ندارد که شاگرد از
استاد بالا نزند بنابراین هر زمان که می گذرد همه باید
رو به افول بیایند و صفر بشوند دیگر از آن بالا کم
بشوند نه بعضی از شاگردها هستند می روند از

استادشان بالا می‌زنند هم از نظر علمی هم از نظر
دقت، چیزی نیست يك روز در يك مجلسی بود شروع
کرد دوباره از شمس گفتن و از چه گفتن و از اساتید و
یکی از آنهایی که آن جا بود از این احمق‌ها زیاد پیدا
می‌شود همیشه هستند یکی از آنها شروع کرد آهی کشید
آهی! مولانا گفت چه آه کشیدی گفت آه کشیدم از این
که خدمت آن بزرگ را ما درك نکردیم! خاك بر سرت
کنند این را من می‌گویم مولانا نگفت، این جا دیگر
افتاد روی آن طرف یادش بدهد بگوید بابا ما که از
خودمان نمی‌گوییم نه این که خبری نیست دارم ادب به
تو یاد می‌دهم! دارم اخلاق یاد می‌دهم! دارم به شما
توحید یاد می‌دهم! که همه را از آن جا ببینید همه را از
توحید ببینید مظاهر را کنار بگذارید فقط ظهور را
بنگرید من اینها را دارم می‌گویم آه می‌کشی آخر آه
کشیدن دارد! بعد گفت سرش را انداخت پایین من هر
وقت یاد این قضیه می‌افتم خنده‌ام می‌گیرد چون من با
این مولانا خیلی رفیقم یعنی از نظر چیزی این هم این
کارها از او برمی‌آید این حرفها و این برنامه‌ها از او

برمی آید چند تا نمی دانم یکی مولانا یکی مرحوم آقا
سید احمد کربلایی يك چند تایی هستند نمی دانم چه
قضیه ای است که خلاصه این وسط ما به الاشتراکی!
چه چیزی خلاصه این مسئله ولی خب همه بزرگان اینها
آخوند ملا حسینقلی خیلی بزرگ است ولی نه مثل این که
مثلاً با آقا شیخ محمد بهاری اینها خلاصه يك
قسمی بودند با آنها بیشتر آنها باشند سر جایشان با
موقعیتشان یکی از این ها مولانا است خیلی خلاصه ما
که دوستش داریم احب الصالحین و لست منهم. مولانا
سرش را انداخت پایین و بعد بلند کرد گفت که گرچه
به دیدن آن عزیز که جانم فدایش باد اول این را
می گوید خیلی عجیب است گرچه به دیدن آن عزیز که
جانم به فدایش باد نرسیدی ولی قسم به جان او که جانم
در دست او است به دیدن کسی رسیدی و به ملاقات
کسی رسیدن که هفتاد هزار شمس تبریزی بر هر تار
مویش آویزان است یا اباالفضل! هفتاد هزار شمس
تبریزی بر هر تار مویش!! یکدفعه زد به آن جنبه مقام
اطلاق که من خورده ام به مقام اطلاق چه داری

می‌گویی؟ تو حالا مثلا اول به او گفت که جانم فدای
او باد که ادب را محفوظ کند بعد زد گفت بابا ما به دریا
وصلیم او هم به دریا وصل است! نه این که منتهی
ظهور او این قدر بوده تو بیا این جا را نگاه کن اقیانوس
دارد همین طوری تراوش می‌کند و می‌آید بیرون من
تربیت شده او هستم مُربّای او هستم من ظهور او هستم
که به این کیفیت و به این شکل درآمد! و گاه گاهی
اینها يك همچین مسائلی را خلاصه می‌گفتند و برای
تنه و اینها بود.

آقا می‌آید می‌گوید مثنوی چیزی ندارد که
کتاب تمثیل است! آقایان تمثیلهایش خوب است بد
نیست شیخ بهایی فهمیده آن هم نه من! نمی‌گویم که
آن عالی جناب هست پیغمبر، ف ولی دارد کسانی
مثل شیخ بهایی آن وقت به اینها که می‌رسند بله بله
خب حالا معلوم نیست این اشعار منتسب باشد بابا
گفته دیگر بیچاره بنده خدا معلوم نیست اینها منتسب
باشند حالا بله بگذریم دیگر الان زمان این جور
صحبت کردن تمام شده! دیگر پرونده این جور
حرف زدن‌ها بسته شده الان دیگر کم کم صحبت این

است که، آقا حرفت را بزن و دلالت را بیاور به خاطر همین است که این قدر نگرانی افتاده به وجود خیلی‌ها اضطراب افتاده دیگر احساس می‌کنند دیگر کار دارد خارج می‌شود این سالیان سال صدها سالی که فقط حرف حرف بعضیها بود و امر و نهی و امر و نهی بعضیها بوده دیگر دورانش سپری شد تمام شد امروزه ما نگاه می‌کنیم به تحلیل‌ها تحلیل‌های آدمهای عادی تحلیل‌ها مسائل افراد عادی نگاه می‌کنیم اینها حرفشان درست است برو دلالت را بیاور دیگر ظواهر تمام شد مدت ظواهر گذشت! اگر هم تا به حال کسی شک و شبهه ای داشت بحمدالله با مسائلی که پیش آمد دیگر روشن شد که قضایا بله چه هست.

و واقعا اینها **وَ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ**

لَكُمْ^۱ برای این که دستگاه یزید و معاویه برای همه افشا بشود و رسوا بشود باید یک قضیه ای مثل قضیه سیدالشهدا علیه السلام اتفاق بیافتد! قضیه سیدالشهدا علیه السلام افشا کرد یعنی یک کسی توجیه نمی‌کند

^۱ سوره البقره ۲ قسمتی از آیه ۲۱۶

من آن روز راجع به جریان حضرت علی اصغر که
گفتم داستان حضرت علی اصغر علیه السلام اصلا
برای خودش یک داستان جدایی است در قضیه
کربلا برای خودش یک قضیه است یعنی این قضیه
حضرت علی اصغر علیه السلام صرف نظر از همان
جنبه ملکوتیش که خب این را ماها نمی فهمیم ولی
چیزهایی که شنیدیم از اولیاء این مسائلی است که تا
به حال من جرأت گفتنش را ندارم و نکردم! صرف
نظر از آنها به حسب ظاهر وقتی که نگاه می کنیم این
یک داستانی است که آمد و یزید را رسوا کرد نه
حضرت ابوالفضل نه یزید نه خود معاویه امام حسین،
این قضیه حضرت علی اصغر علیه السلام آمد رسوا
کرد و تمام بنای حکومت ظلم را واژگون کرد الان
هر کسی یعنی خلاصه این قضیه کار دست آنها داد
این قضیه حضرت علی اصغر علیه السلام کار داد
دست نظام ظلم و دروغ و تقلب و نظام ریا و نظام
خدعه و نظام مکر و اینها این حضرت علی اصغر
علیه السلام ریشه همه را کند همه را از بین برد خیلی
مسائل عجیب است! که هیچ کاریش به حسب ظاهر

نمی‌شود کرد یک بچه معصوم چند ماهه آب به روی او ببندند منظورتان چیست که برمی‌دارید می‌زنید این چه حسابی است؟! آخر این هیچ توجیهی نمی‌شود داشته باشد یعنی باید این قضیه عاشورا به وجود بیاید تا هم از نظر ملکوت عوض کند و هم از نظر ظاهر همه ببینند و بفهمند که این کجایش حق است شما عمر سعد پدرسوخته داری نماز می‌خوانی به کمرت بزند این نماز را، جدّ این آورده تو داری می‌خوانی مرتیکه الاغ صبح یازدهم دارد به جنازه‌های خودشان نماز می‌خواند دفن می‌کند بقیه را ول می‌کند برود!! اا نماز شهادت لابد شهید می‌دانند دیگر اینها هم شهید هستند و فلانند این افراد همه شهید آن وقت پسر پیغمبر روی زمین است ولشان کنید!! برویم اینها را وحوش بیابند ولشون کنید یعنی با این دید آن وقت شب عاشورا بلند می‌شود به امام حسین علیه‌السلام می‌گوید بله می‌دانم با این کاری که می‌کنم بهشتم را خراب کردم این کار چیست این حرف چیست این مسئله چیست اینها برای ما عبرت است ها! یعنی برای امروز ما

برای امروز روز دوشنبه ربیع الثانی نمی‌دانم ۱۴۳۱
برای امروز ما این قضایا باید جلویمان باشد! بایستی
که در مقابلمان باشد برای امروز ما این مسائل لازم
است! توجه کردن به آن این مسائلی که خب شما
می‌بینید اتفاقاتی که می‌افتد اینها خب باطن خیری
دارد ظاهرش که خب ظاهری است که دیگر چه
عرض کنم ولی خب باطنش این نکته و این قضیه در
آن نهفته است که باید از یک جا روزنه باز شود باید
باز شود، برای باز شدن روزنه باید موانع کنار برود
اینها موانع کنار رفتن است تا این پوشش دور این
لامپ را گرفته لامپ به اندازه سر سوزنی نور به
بیرون ندارد شما الان دور این لامپ را بردارید پارچه
سیاه ببندید اتاق می‌شود تاریک باید این پارچه برود
کنار وقتی رفت کنار نور خودش هست نیاز به نور
نداریم بله خب در این کنار رفتن خب لطماتی هست
صدماتی هست فراز و نشیب‌هایی هست ولی باطنه
فیه رحمی همه در آن راستا حرکت می‌کنند.
انشاءالله که امیدواریم که حضرت خودشان
عنایتشان را بکنند و صرف نظر از اینها این که ما باید

بفهمیم به ما بفهمانند حالا هر چه می خواهد مسائل
بشود دیگر نباید به این چیزها توجه کرد.